

علاقه به اعتیاد، دزدم کرد!

می‌نشستیم و دورهم جمع می‌شدیم، آنها از درآمد هایشان از کار خلاف می‌گفتند. با خودم می‌گفتم با این همه هنر و اطلاعات از خودرو، من چرا کاری نکنم! آن وقت این آدم‌های دست و پاچلفتی سرقت می‌کنند و کلی پول گیرشان می‌آید.

چه شد که معتاد شدی؟

باور تان نمی‌شود اما من عاشق مواد بودم. دوست داشتم معتاد بشوم و یک جورایی خوشم می‌آمد از اعتیاد؛ اما وقتی معتاد شدم و محتاج دیگران، تازه فهمیدم چه عشقی تخیلی و منفی‌ای داشتم. عشقی که مرا به نابودی کشاند و زندگی‌ام را به نابودی کشید. اعتیاد جز بدبختی هیچی به همراه نداشت و زندگی‌ام نابود شد.

سابقه داری؟

تا دلتان بخواهد. نه این‌که حسابش از دستم در رفته باشد، برای این‌که افتخاری برایم نبود و زندگی‌ام را با این زندان رفتن‌ها به نابودی کشیدم.



وسایلی را که نیاز داشتم، بر می‌داشتم و خودروها را در کنار خیابان رها می‌کردم. قبل از این‌که سوال کنید هم بگویم وسایل سرقتی را یا در تعمیرگاه خودم استفاده می‌کردم و روی خودروهایی که برای تعمیر برایم آورده بودند، می‌گذاشتم، یا این‌که در سایت‌های اینترنتی مثل دیوار و شیپور می‌فروختم.

ماموران هنگام دستگیری‌ات، یک سری لوازم نو داخل

مخفیگاهت پیدا کرده‌اند، آنها را هم سرقت کردی؟

یک خودرو سرقت کردم داخل صندوق عقبش این وسایل بود. من خودروها را سرقت می‌کردم برای لوازم داخل آن که معمولا دست دوم است. اما در این سرقت کلی جنس و لوازم دست اول و نو گیرم آمده بود.

چرا افتادی در کار خلاف؟

اعتیاد، هیجان سرقت، شرط‌بندی. انگیزه برای کار خلاف زیاد است. می‌دانید مهم این است که کسی نخواهد کاری انجام بدهد، اگر تصمیم به گرفتن کاری بگیرد، بی‌شک انگیزه هم برایش پیدا می‌شود. در شب‌نشینی‌های شبانه که با دوستان معتادم

«از اعتیاد خوشم می‌آمد» سارق انواع خودروها درخصوص اعتیادش و انگیزه معتاد شدنش این جمله را بیان کرد؛ متهم جوانی که مکانیکی ماهر است و به قولی از هر انگشتش هنرها می‌ریزد. اما آقای مکانیک به جای استفاده از این هنرها، دست به کارهای خلاف زده‌است. در ادامه، گفت‌وگوی تیش با این سارق را می‌خوانید.

جرمت چیست؟

سرقت خودرو.

چه خودروهایی را سرقت می‌کنی؟

فرقی ندارد؛ خارجی یا ایرانی. هر خودرویی زیر دست من بیاید آن را سرقت می‌کنم.

خودروهایی را که سیستم امنیتی دارند، چطور سرقت

می‌کردی؟

خودروهای سیستم امنیتی دار کمی سخت‌تر است؛ اما برای من فرقی ندارد. به هر حال با شگرد خاصی می‌شود هر قفل فرمان و قفل پدالی را باز کرد.

خودروهای خارجی را که کد دارند، چطور سرقت می‌کردی؟

گفتم که فرقی ندارد.

با خودروهای سرقتی چکار می‌کردی؟

راز یک عکس

در قسمت‌های قبل خواندید که رضا گوشی تلفن همراهش را در خانه جا گذاشت و وقتی نامزدش سیما قصد داشت آن را خاموش کند، ناگهان عکس زنی روی صفحه نقش بست. سیما تا شب منتظر ماند تا رضا به خانه برگردد و واکنش او را به این عکس ببیند. رضا با دیدن عکس، رنگش پرید و سریع به دستشویی رفت تا عکس را پاک کند. سیما وقتی درباره عکس از رضا پرسید، او ادعا کرد این زن از مشتریان شیرینی‌فروشی است که عکسی برای چاپ روی کیک برایش فرستاده بود و حالا این عکس را اشتباه فرستاده است. او با این ادعا توانست سیما را فریب دهد و روز بعد به توصیه شهره، گوشی و سیمکارت جدیدی خرید تا بدون ترس به رابطه‌اش با زن شوهردار ادامه دهد اما یک روز که سیما به مغازه آمده بود، گوشی را دید. همزمان هم شهره وارد مغازه شد و سیما متوجه شباهت او با عکس ارسالی برای شوهرش شد. به همین خاطر تصمیم گرفت رضا را تعقیب کند تا راز خیانتش را افشا کند. سیما که مطمئن شده بود رضا به او خیانت کرده سرانجام تصمیم گرفت با شهره رودررو شود. رضا موضوع را به شهره گفت و قرار شد شهره راه‌حلی برای آن پیدا کند. تنها راه‌حلی که شهره پیش پای او گذاشت، قتل دختر جوان بود. حالا ادامه داستان...

محمد غمخور

تیش

داستان جنایی
قسمت پایانی



صبح سیما راهی دانشگاه شد و از رضا خواست برای ظهر با شهره قرار بگذارد تا این ماجرا روشن شود. در آخر هم تهدید کرد، اگر رابطه‌ای با آن زن داشته باشد آبرویش را می‌برد.

رضا وقتی به مغازه رسید با شهره تماس گرفت. مثل این‌که شهره منتظر تماسش بود و با اولین زنگ به تلفن پاسخ داد. «سلام عزیزم، چی شد؟» - می‌خواد امروز ببینت. به نظرم باید نقشه تو رو اجرا کنیم. اون شک کرده و اگه به یقین برسه، دیگه آبرویی برای من و تو نمیداره. خواسته ظهر با تو قرار بگذارم.

+ اشکالی نداره، فقط یه تیکه طناب سفت همراهت باشه.

شهره به تشریح نقشه قتل سیما پرداخت. هرچه نقشه جلوتر می‌رفت، ضربان قلب رضا بیشتر می‌شد. اولش خواست بگوید پشیمان شده و ترجیح می‌دهد آبرویش برود تا قاتل شود اما شهره مثل همیشه توانست فکر و ذهنش را تسخیر کند.

هر دو عقربه ساعت روی عدد ۱۲ ایستاده بود

خداحافظی کنی.

رضا مغازه را بست و به سمت میدانی که در آن نزدیکی بود، رفتند. منتظر تاکسی بودند که شهره مقابل‌شان توقف کرد. سیما با دیدن او تعجب کرد. زن جوان شیشه را پایین داد و از آنها خواست سوار شوند. سیما روی صندلی جلو و رضا در قسمت عقب نشست. شهره وقتی چهره متعجب سیما را دید، گفت: فکر کردم بهتره خودم به مغازه بیایم و صحبت کنیم. در میدان آقا رضا را دیدم و به سمتتان آمدم.

- الان کجا داری می‌ری؟

+ بریم به پارکی، جایی بشینیم و صحبت کنیم. شهره مسیر خروجی شهر را در پیش گرفت. وقتی از شهر خارج شدند، سیما به رفتار شهره و سکوت رضا شک کرد و خواست توقف کند تا پیاده شود. وقتی دیده شهره به حرفش گوش نمی‌کند، گوشی تلفن همراهش را از کیف بیرون آورد تا با پلیس تماس بگیرد که طنابی را روی گردنش حس کرد و بعد از آن نفسش دیگر بالا نیامد.

دستانش بی‌حس شد و گوشی از دستش کف ماشین افتاد. رضا وقتی به خودش آمد، صورت سیما کبود شده بود و دیگر نفس نمی‌کشید. شهره داخل جاده‌ای خلوت پیچید و طلاهای سیما را برداشت و جنازه را با کمک رضا از ماشین بیرون کشیده و با بنزینی که از قبل خریده بود و در صندوق عقب بود، به آتش کشید.

دو روز بعد از این جنایت هولناک مرد چوپانی جسد سوخته را پیدا کرد و راز قتل فاش شد. با ردیابی‌های تماس رضا، پلیس خیلی زود به ارتباط او و شهره پی برد و آنها دستگیر شدند. سرنخ‌های پلیس، راه فراری برای آنها باقی نگذاشته بود و مجبور به اعتراف شدند.

- قرار شد مقابل خانه شهره برویم تا مطمئن شوی من و او هیچ رابطه‌ای نداریم.
+ خدا کنه. منم برای همین اینجام و به کسی نگفتم کجا میرم اما صبحم بهت گفتم اگر غیر از این ثابت بشه باید برای همیشه با من و آبرویت